

## جدال معاصران بر سر تاریخ باستان

• دکتر عبدالرسول خیراندیش  
عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه شیراز

قرن‌های نوزدهم و بیستم میلادی برابر با قرن‌های سیزدهم و چهاردهم هجری را در تاریخ جهانی، قرون معاصر نامیده‌اند. صرف‌نظر از معاصر بودن این دوران با دورانی که زمینه‌ساز تاریخ و فرهنگ جهان امروزی است و از منظر پدیده‌ی معاصرت، هم آخرین و هم جدیدترین ادوار تاریخ و تمدن بشری محسوب می‌شود. قرون معاصر به دلیل شرایط و پدیده‌های سرنوشت‌ساز جهانی مانند انقلاب‌های صنعتی و دموکراتیک، تکوین مکتب‌های سیاسی و... از دیگر اعصار و قرون تاریخ بشری متمایز می‌شود. تمایزی که به طور عام و تاحدودی مبهم، مدرنیسم نام گرفته است.

همان‌گونه که استعمار - از نوع انقلاب صنعتی آن - و در نهایت امپریالیسم از وجوه عصر مدرن به شمار می‌آید، ناسیونالیسم جدید نیز از مختصات این عصر دانسته شده است. از آن‌رو، در این نوشتار واژه‌ی ناسیونالیسم را با قید جدید همراه می‌سازیم تا از تقویت عام و گسترده‌ی از این پدیده در هر عصر و در قلمرو هر فرهنگ متمایز و حتی از اشکال خاصی نظیر ناسیونالیسم قرن شانزدهمی نیز قابل تفکیک باشد. بدین ترتیب، ناسیونالیسم جدی شکل مطرح این گرایش خاص در قرن‌های نوزدهم و بیستم است. هرچند در همین دوران که هنوز به طور کامل به پایان نرسیده است، مظاهر ناسیونالیسم اشکال گوناگون و حتی بسیار متفاوت با یکدیگر را به ما نشان می‌دهد. در مواردی ناسیونالیسم جدید پیوسته و مرتبط با امپریالیسم دانسته شده است و در مواردی ناسیونالیسم پدیده‌ای ضداستعماری و برانگیزنده‌ی ملت‌ها برای کسب استقلال و عاملی برای ترقی‌خواهی و دستیابی به اتحاد بوده است. به عنوان مثال، یکی از انگیزه‌های استعمارگری اروپاییان در قرن نوزدهم را قدم گذاردن از مرحله ناسیونالیسم به امپریالیسم تفسیر کرده‌اند. آلمان، ایتالیا و بلژیک از نمونه‌های این کشورها هستند. بلژیک در حدود سال ۱۸۳۰ م. ایتالیا در حدود سال ۱۸۶۱ م و آلمان در سال ۱۸۷۱ م موفق شدند به استقلال یا وحدت ملی و بعضاً تا حد امپراتوری نایل آیند و بلافاصله، داعیه‌ی استعمارگری



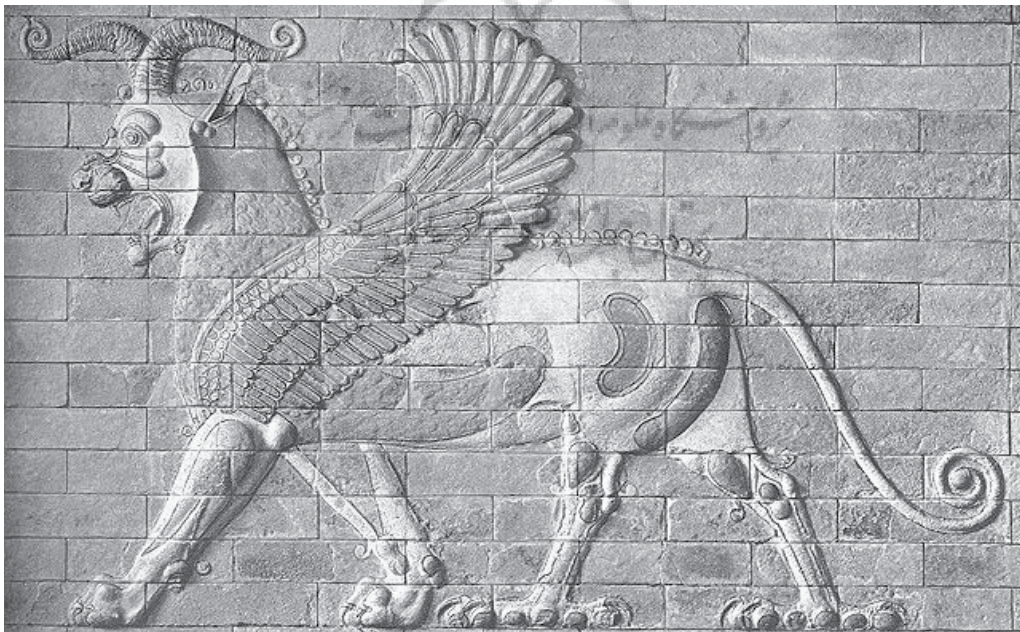
کرد. هرچند در سراسر قرن نوزدهم عواملی چون علایق دینی، گرایش‌های قومی، کوشش برای بهروزی اقتصادی و مواردی که از این قبیل در چنین جنبش‌هایی بسیار مؤثر بوده‌اند، اما به صرف رویارویی با بیگانگان می‌توان کم و بیش رگه‌هایی از ناسیونالیسم را در آن‌ها جستجو کرد.

کارکردهای دوگانه‌ی ناسیونالیسم جدید در قرن معاصر را می‌توان در تکاپوهای مربوط به افزایش اقتدار و وحدت ملی و نیز در فروپاشی امپراتوری‌های قدیمی دید. به عنوان مثال در ژاپن عصر میجی و عثمانی در قرن نوزدهم، ناسیونالیسم را وسیله‌ای برای حفظ وحدت و قدرت مرکزی امپراتوری می‌دانسته‌اند. «در آلمان و ایتالیا چنین منظوری خیلی زود تحقق یافت. در مقابل، گروه‌هایی چون ارمنی‌ها، عرب‌ها، یونانی‌ها، صرب‌ها و بلغارها با تکیه بر ناسیونالیسم در حد و تجزیه عثمانی و کسب استقلال خویش بودند. مجارها نیز چنین برنامه‌ای را برای امپراتوری اتریش - مجارستان در نظر داشته و اقوام چک و اسلواک و بالت (Balt) و لهستانی‌ها برای امپراتوری تزاری، ایرلندی‌ها نیز در مقابل بریتانیا چنین هدفی را پیگیری می‌کردند. در حال در دو قرن اخیر، ناسیونالیسم جدید از محرک‌های مهم تحولات سیاسی بوده است و هرچند امروزه به ظاهر آن نقش سابق را ندارد و جای خود را به عوامل جدیدی داده است؛ اما چهره‌ی نهفته‌ی آن را در کشورها و ملت‌هایی که در دوران معاصر پا به عرصه ظهور نهاده‌اند و یا به صورت تکوین تصویری که آن‌ها از تاریخ گذشته خود دارند، به‌خوبی می‌توان دید، زیرا یکی از وجوه بارز و قابل توجه ناسیونالیسم جدید

کنند. در شرایطی که هنوز اوضاع اقتصادی آنان استعمارگری را طلب نمی‌کرد، تداوم روحیه‌ی ناسیونالیسی که تا پیش از این، از آن برای کسب استقلال یا وحدت ملی بوده گرفته بود، عامل اصلی و محرک قوی میل به استعمارگری شد. هرچند بهروزی اقتصادی به عنوان غایتی در این تحریکات به شمار می‌آمد اما اشتیاق به مجد و عظمت ملی انگیزه‌ای ورای هر خواست دیگر محسوب می‌شد. استعمارگران کهنه‌کارتری مانند: فرانسه و انگلستان تا بدان درجه این مرحله را پشت سرگذاشته بودند که کالبدشکافی انگیزه‌ها و علل استعمارگری آنان در این مجال نمی‌گنجد. ناسیونالیسم جدید را به عنوان پدیده‌ای ضداستعماری می‌توان در جنبش بالکان علیه عثمانی و اتریش در سراسر قرن نوزدهم (از جمله انقلاب استقلال یونان در دهه‌ی ۱۸۲۰ م)، قیام‌های ضداستعماری شمال آفریقا مانند قیام عرابی پاشا در مصر و محمداحمد مهدی سودانی در سودان (که هر دو در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم صورت گرفت)، قیام امیرعبدالقادر در الجزایر (نیمه‌ی اول قرن نوزدهم میلادی)، قیام عمر مختار (دهه‌ی دوم قرن بیستم میلادی در لیبی) و هم زمان با آن عبدالکریم ریفی در مراکش و نیز قیام سپاهیان در ۱۸۵۶ م. در هندوستان علیه انگلستان، پیدایش حزب کنگره و سپس مسلم لیگ تا اوایل قرن بیستم و مواردی از این قبیل را در تاریخ ایران و ممالک همجوار آن و به طور کلی در سراسر نواحی درگیر با استعمار از آمریکای لاتین تا زولوهای (ZULO) آفریقای جنوبی و فولانی‌ها (Fulani) و آسانتی‌ها در غرب آفریقا و چین در قیام‌های تایپینگ (Taiping) و بی‌هه چوان (Bi-H-Chuan) و... ملاحظه

پدیده‌ی جدیدی بود. پیشینیان در تذکر تاریخ خود را متعلق به گذشته‌ای تاریخی می‌ساختند؛ امری که سنت‌گرایی نام می‌گرفت. اما در قرون معاصر این گذشته بود که متعلق به مردمان این زمان می‌شد و صورتی شیئی می‌گرفت و سرانجام وسیله‌ای برای موزه یا عاملی در تبلیغات می‌شد. در عصر رنسانس تحولی در نحوه‌ی نگرش به گذشته پدید آمد. مشهور است که رنسانس احیای مجدد فرهنگ یونان و روم باستان بود و لذا این احیا پس از ۱۰۰۰ سال که قرون وسطی در آن وقفه ایجاد کرده بود، نوزایی یا تولد مجدد نامیده شده است. اما تاکنون نیز این پرسش وجود دارد که «رنسانس (به‌خصوص از نوع ایتالیایی آن) حرکتی واپس‌گرا بوده است یا پیش‌رو؟» با این حال مشخص است که اومانیزم رنسانس در باطن رجوعی به تاریخ و فرهنگ یونان و روم داشت. یونان و رومی که در دوره‌ی ماقبل مسیحیت گرفتار شرک بودند اما اکنون (عصر رنسانس) مسیحیان اروپایی رجوع به تاریخ و فرهنگ آنان را مغایر با مسیحیت نمی‌دانستند. باستان‌گرایی قرن نوزدهم حتی این صورت مضمونی باستان‌گرایی رنسانس را هم نداشت و پیش از آن که تلفیقی موزن از گذشته و حال به دست آورد، عرصه‌ی پرپیچ و خم گذشته‌ها را برای یافتن ریشه‌های مطلوب خود پشت سر می‌گذاشت. در حالی که بورژوازی عصر رنسانس به دلیل پی‌جویی منافی که مدنظر داشت به خوبی می‌دانست که چیزی از گذشته را بخواهد که مؤید موفقیت کنونی و متضمن پیشرفت امروزینش باشد. لذا می‌بینیم که توجه فراوان به یونان و روم در عصر رنسانس موجب احیای مجدد ملت یونان یا امپراتوری روم نشد اما در قرن

ارائه‌ی تفسیری نوین از گذشته‌هایی بود که هر دسته از مردمان و اقوام یا ملت‌های بعدی از آن گذشته داشته‌اند. این تفسیر جدید به بازسازی و بازآفرینی مجدد تاریخ‌های گذشته، به خصوص عصر باستان، به صورتی نو منتهی شد که امروزه به دلیل رواج و عمومیتی که یافته‌اند کمتر محل تردید، تأمل و تفحص واقع می‌شوند. درواقع هر یک از مللی که در دوران معاصر، مرحله‌ی تأسیس یا به‌زعم خود، تجدید حیات را طی می‌کرد رجوعی به گذشته‌ای داشت که مدعی آن بود؛ اعم از درست یا نادرست. این گذشته هر اندازه قدیمی‌تر بود بهتر جلوه می‌کرد و جاذبه‌ی بیشتری داشت. اما بدون شک در رجوع به گذشته‌ها هیچ کدام تنها نبودند. گویی مسابقه‌ای برای بازگشت به گذشته‌ها و تملک آنچه که در عهد دوران باستان وجود داشته است در جریان بود. بی‌تردید مبنای این تملک تعریفی بود که هر ملتی از خود و از گذشته خود داشت. یعنی خویشتن را چه چیزی و چه مبنای ملیت و هویت خود را بر چه اصل و اساسی قرار می‌داد. این اصل و اساس معین می‌کرد که او به کدام خویشتن باید برگردد. خویشتن او متعلق به چه نسلی و چه عصری است و از تاریخ گذشته بشری کدام را خودی بداند و کدام را خیر؟ در حقیقت جدالی در دوران معاصر در گرفت که میدان‌های آن، اعصار باستانی و قرون گذشته بود. پیوندگان این میدان مورخان، باستان‌شناسان و مستشرقان بودند. عطف توجه به گذشته‌ها، پدیده‌ی تازه‌ای در سیر جوامع بشری نیست و تذکر به احوال پیشینیان نیز همواره مورد تأکید بوده است. اما نسبتی که در این تذکر میان گذشته و حال برقرار می‌شد،



چنانچه فرآیند آفرینش کشورها در جهان امروز  
پایان یافته باشد، شاید جدال در مورد اعصار باستانی  
نیز به اتمام رسیده باشد، در غیر این صورت، باید  
همچنان شاهد چنین مسائلی در تاریخ معاصر باشیم

## تاریخ باستان

برخاست. انگلستان که سیاست حفظ عثمانی را تعقیب می‌کرد، شرایط را به‌اندازه‌ای خطرناک دید که به حمایت از یونانی‌ها برخاست تا رقیب دیرین یعنی روسیه را ناکام سازد. لذا شاعران و مورخان، یاد یونان باستان را زنده کرده‌اند و یونان فیلسوفان و اساطیر و تئاتر و المپیک سخت مورد توجه قرار گرفت. خیلی زود ارتدوکسی بودن یونان که پدیده‌ای مربوط به چند قرن پس از مسیحیت و عامل جدایی آن از بقیه اروپا (کاتولیک) بود، از نظرها دور شد. یونان که پس از عصر طلایی پریکلس در قرن پنجم قبل از میلاد، به زیر سلطه مقدونی‌ها (اسکندر)، رومیان، بیزانسی‌ها و عثمانی‌ها رفته بود، فقط آن گذشته را خواست و به آن تمسک جست.

مصر پس از آن که تمدن چندین هزارساله‌ی عصر فراعنه را پشت سر گذاشت، در اواسط هزاره‌ی اول قبل از میلاد به تصرف ایرانیان درآمد. سپس جزیی از قلمرو اسکندر و جانشینانش شد. پس از آن نوبت به رومیان رسید و مصریان مسیحی (قبطی) شدند تا آن که در قرن اول هجری (هفتم میلادی) اعراب مسلمان آن‌جا را فتح کردند و از آن پس مردم آن مسلمان و عرب شدند. تسلط طولانی ترکان مملوک نیز تغییری در آن ایجاد نکرد، در حالی که در آستانه‌ی قرن نوزدهم، جزیی از امپراتوری عثمانی بود. در آغاز قرن نوزدهم ناپلئون به مصر حمله کرد و در مدت کوتاه اشغال آن سرزمین، مصرشناسی را پایه‌گذاری کرد و کسانی چون شامپولین در این راه تلاشی بسیار به خرج دادند. پس از ناپلئون سلسله خدیوان مصر قدرت یافت که روند تدریجی جدایی از عثمانی را پی گرفت و آن هنگام که شریف حسین، فرمانروای حجاز سخنی از خلافت عربی در جنگ جهانی اول به میان آورد و مصر را نیز مطمح نظر قرار داد، بازهم مصر توانست روند جدایی و استقلال را ادامه دهد. در تمام این سیر مصرشناسی، مصریان عرب و مسلمان را متذکر به عصر فراعنه و اهرام و دیگر آثار آن می‌ساخت.

در سوره در قرن نوزدهم در حالی که تداوم سلطه‌ی عثمانی‌ها و تلاش فرانسویان برای نفوذ در آن سامان در جریان بود، روشن‌فکرانی چون نظیف بازجی و پطربوسانی سخن از سوره‌ی باستان به میان آوردند و یاد غسانی‌های مسیحی که اعرابی مطیع

نوزدهم یعنی حدود سه قرن پس از رنسانس معروف، تحت تأثیر ناسیونالیسم جدید چنین واقعه‌ای رخ داد. بدون شک تفسیر چنین واقعه‌ای مستلزم رجوع به شرایطی است که در قرن نوزدهم وجود داشته است.

پیچیدگی و بحران رجوع به گذشته‌ها، چنانکه گفته شد، از این جهت به وجود می‌آمد که گذشته فضایی ساده و یک‌دست نداشته است. صرف‌نظر از دولت‌ها و تمدن‌های چین، هند، ایران، یونان، روم و تمدن و اسلامی... که هم‌اکنون نیز کاملاً یا تقریباً با همین عناوین در جهان امروزی حضور دارند و درواقع نمایندگان آن تمدن‌ها که در دوران معاصر هستند، اکثریت کشورهایی که هم اکنون وجود دارند و تعداد آن‌ها بالغ بر ۱۸۵ کشور رسیده است، در تمام یا قسمتی از تاریخ ماقبل معاصر وجود نداشته‌اند. اما اکنون که وجود دارند، این پرسش مطرح است که «چه جایی از گذشته‌ها و چه سهمی از تاریخ بدان‌ها تعلق می‌گیرد؟» به عبارت دیگر، ریشه در کدام قسمت از تاریخ خواهند داشت و چگونه در تکوین تمدن جهانی که بدون شک میراث تمام بشریت است، صاحب نقش خواهد بود؟ هیچ‌یک از کشورها و ملت‌ها نیز حاضر به اعتراف به این‌که نبوده است نیست و به‌عکس ادعایی کامل و شامل نیز در مورد تاریخ دارد. به عنوان مثال شخصی که ساکن آسیای صغیر یا شام یا مصر است؛ در رجوع به گذشته‌ها خود را به کجا و چگونه اتصال خواهد داد؟ جایی که امروزه خاورمیانه نام گرفته زمانی شاهد امپراتوری اکد، سپس آشور، بعد فراعنه، آنگاه ایرانیان، چیزی بعد اسکندر و روزگاری رومیان و ایامی خلافت اسلامی یا امپراتوری عثمانی و بالاخره استعمار اروپایی بوده است.

در بررسی‌هایی که در زیر خواهد آمد خواهید دید که پاسخ به این پرسش (که متضمن انتخابی سرنوشت‌ساز بوده است) تا چه اندازه دشوار بوده و هست.

در حدود سال ۱۸۲۰ م. یونانی‌ها علیه عثمانی قیام کردند و خواهان استقلال شدند. طبق مصوبات کنگره وین (۱۸۱۵ م.) مقرر شده بود که از انقلاب‌ها حمایت نشود و عثمانی نیز مورد حمایت دولت‌های اروپایی باشد. اما روسیه به امید دستیابی به مدیترانه، با این عنوان که یونانی‌ها ارتدکسی هستند، به حمایت از آنان



جوید. اما چون این سیاست به جایی نرسید، به خلافت توجه کرد و به موازات آن و پان‌توران‌سیسم به تاریخ سلجوقیان اهتمام فراوان نشان داد. اما سرانجام عثمانی در جنگ جهانی اول سقوط کرد و آتاتورک به قدرت رسید. او سیاست پان‌ترکیسم را پیش گرفت و آن را اساس اتحاد قرار داد؛ اما با تعجب ریشه‌ی ملت ترک را به هیتی‌ها که از اقوام آریایی هزاره‌ی سوم قبل از میلاد بودند رساند. با این که او سعی کرد پیوندهای خود با تاریخ اسلام را قطع کند، اما در عمل محققان ترک، عصر ترکان در تاریخ تمدن اسلامی را عرصه‌ی اصلی مطالعات خود ساختند.

به طور کلی در میراث تجزیه و تقسیم‌شده‌ی امپراتوری عثمانی که از آن ترکیه و کشورهای عربی به وجود آمدند، ناسیونالیسم پدیدهای گیج‌کننده و حیرت‌انگیز شده است. در شرایطی که دین و زبان و نژاد و تاریخ و حتی سرزمین، میان ملل عرب یکی است، حضور آن‌ها به شکل دولت‌های مختلف چگونه قابل توجیه و چگونه می‌توانند برای خود مبانی ملی متمایز از دیگران مصرفی

رومیان بودند و سریانی‌های باستانی را که در هزاره اول قبل از میلاد می‌زیستند، زنده کردند. این دو مسیحی بودند و هرچند عربیت را انکار نمی‌کردند اما عرب قدیم را می‌خواستند. حال آنکه سوریه‌ی باستانی پس از اقوام آرامی و سریانی، دولت‌های هخامنشی، اسکندرانی، رومی، ساسانی، عرب و عثمانی (ترک) را تجربه کرده بود.

برای ترک‌ها این عرصه پیچ و خم بیشتری داشت. آسیای صغیر از روزگار باستان ساردی‌ها، یونانی‌ها، هوری‌ها، هلنی‌ها، اوراتورها، کاپادوکیه‌ای‌ها، ایرانی‌ها، رومی‌ها، عرب‌ها و ترک‌ها و همچنین ادیان متعددی را شاهد بوده است. امپراتوری عثمانی چون در قرن نوزدهم در سرایشی زوال افتاد، کوشید با تکیه بر اسلامیت، ترک‌ها و عرب‌ها را متحد نگه دارد. اما چون اعراب سر همراهی نداشته‌اند، کم‌کم به سیاست پان‌توران و تأکید بر عنصر ترک متمایل شد و نه تنها کوشید آن را محور اتحاد قرار دهد؛ بلکه سعی کرد از آن برای شوراندن ترک‌های تابع دولت تزاری در قفقاز و ماوراءالنهر نیز سود

**یکی از وجوه بارز و قابل توجه ناسیونالیسم جدید، ارائه‌ی تفسیری نوین از گذشته‌هایی بود که هر دسته از مردمان و اقوام یا ملت‌های بعدی از آن گذشته داشته‌اند**

## تاریخ باستان

عطف توجه به گذشته‌ها، پدیده‌ی تازه‌ای در سیر  
جوامع بشری نیست و تذکر به احوال پیشینیان نیز  
همواره مورد تأکید بوده است

## تاریخ باستان

مشترک آن‌ها با تاریخ هند است، مورد توجه قرار دادند در حالی که هندها راهی غیر این رفتند.

افغان‌ها نیز که از زمان احمدشاه درانی دولت افغانستان را پس از نادرشاه افشار ساختند، بر غزنویان و غوریان و میراث‌هایی از تاریخ آریایی‌ها تکیه کردند. آن‌ها حتی به مواردی چون سیدجمال و ابن سینا نیز عطف توجه داشتند. شخصیت‌هایی چون ابن سینا و بیرونی و دیگران در دوران اخیر مورد ادعای ترک‌ها، عرب‌ها، افغان‌ها، ترکمن‌ها، ازبک‌ها و حتی روس‌ها نیز بوده‌اند.

روس‌ها نیز در تاریخ‌نگاری خود به چنین عرصه‌ی پرکشمکی وارد شدند. در عصر تزاری، تحقیقات ترک‌شناسی و ایران‌شناسی به منظور شناسایی هرچه بهتر اقوام ترک و ایرانی و قفقاز و ماوراءالنهر صورت گرفت و کسانی چون بارتولد و مینورسکی پا به عرصه نهادند. سپس در دوره بلشویک کسانی چون عبداللہ یف کوشیدند که اشغال قفقاز و آسیای میانه توسط روس‌های تزاری را توجیه کنند. سپس با خواست استالین، مبنی بر نوشتن تاریخ ملل مشرق براساس ماتریالیسم تاریخی مارکس، کسانی چون پتروشفسکی، داندامایف، دیاکونف و... تاریخ قدیم و جدید ملل مشرق را بر مبنای ماتریالیسم دیالکتیک توجیه کردند.

پس از فروپاشی اتحاد شوروی و استقلال جمهوری‌های ترکمنستان، تاجیکستان، ازبکستان، قرقیزستان، قزاقستان و... جدالی پرشتاب برای کسب قلمرویی در تاریخ گذشته و با هدف یافتن هویتی خاص صورت گرفت. ازبکستان بر تاریخ تیموریان، تاجیکستان بر تاریخ سامانیان و... تأکید ورزیدند و در این راه از عناصر گوناگونی سود جستند. هم‌چنان که کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس بر قراردادهای قرن نوزدهم و ملل مسیحی و اسپانیایی زبان آمریکای لاتین بر نسبت سرخ‌پوستی، یعنی بومیان آمریکا، تأکید ورزیده‌اند.

چنانچه فرآیند آفرینش کشورها در جهان امروز پایان یافته باشد، شاید جدال در مورد اعصار باستانی نیز به اتمام رسیده باشد، در غیر این صورت، باید هم‌چنان شاهد چنین مسائلی در تاریخ معاصر باشیم.

کنند؟ عراقی‌ها که در سال ۱۹۲۰ م. پس از قیام مردم و علما با پادشاهی فیصل پسر شریف حسینی کشورشان شکل گرفت، از سقوط بغداد در ۶۵۶ ه.ق تا ۱۳۳۸ ه.ق یعنی پایان جنگ جهانی دوم را عصر اختلال نامیدند؛ عصری که عراق زیر نظر ایلخانان مغول، جلایریان، آق قویونلوها و سپس عثمانی‌ها بود. چنانکه عباس غداوی مورخ عراقی، کتابی تحت عنوان *تاریخ العراق بین الاختلالین* را نوشت. قبل از آن دوران، عراقی‌ها خود را وارث عباسیان می‌دانستند به خصوص بر عصر هارون الرشید تکیه بسیار دارند. اما دوره‌ی ماقبل اسلام را که عراق جزئی از امپراتوری ساسانی و اشکانی و هخامنشی بود واگذاشته یک سره به سراغ بابل و آشور می‌روند. تحقیقات لایاردوراولینسون در مورد آشور و کلد و بابل، دست‌مایه‌ی اصلی چنین گرایشی است. مورخی به نام جواد علی کتابی در ده جلد با عنوان «تاریخ عرب قبل از اسلام» نوشته و همه‌ی اقوام سامی را عرب معرفی کرده است. این درحالی است که گروه‌هایی از مسیحیان خاورمیانه خود را آشوری و کلدانی معرفی می‌کنند و از میراث آن‌ها سخن می‌گویند.

در شبه قاره هند نیز چنین کشاکشی وجود دارد. تحقیقات هندشناسی که در اواخر قرن هجدهم به وسیله‌ی اروپاییان آغاز شد، خیلی زود هندی‌ها را به یاد عهد باستان انداخت. تاریخ هند در عهد باستان اعصاری چون سلسله‌ی موری و گوپتا و پادشاهی چون آشوکا و ادیانی چون برهما و بودا و آثاری چون کتب ودا و رامایانا و مهاباراتا به یادگار داشت؛ اما در قرن نوزدهم استعمار انگلستان همان‌گونه که حکومت گورکانیان مسلمان و زبان فارسی را زایل می‌ساخت، ناسیونالیسم هندو، آیین هندو، زبان هندو و تاریخ هند را احیاء می‌کرد.

لذا پس از استقلال هند، تاریخ اسلامی هند کم‌رنگ شد. در عوض پاکستانی‌ها که در جدایی از هند به کشور مستقلی (با تکیه بر اصل اسلامیت) دست یافته بودند، بر عصر غزنویان و غوریان (یعنی دو سلسله‌ی ایرانی که با مرکزیت افغانستان کنونی، فتوحات بزرگی در هند انجام دادند و موجب گسترش اسلام شدند) تکیه کردند. پاکستانی‌ها، هم‌چنین عصر سلاطین گورکانی را که فصل